
برادرانم را تا کشتزارها و تاکستان‌ها دنبال کردند. من دیروز دیده بودم‌شان که بوسه بر تفنگ‌های‌شان زده بودند و تفنگ‌های‌شان را به دشمن وا گذاشته بودند. من می‌گریستم و عمویم می‌گریست وقتی بی سلاح از کنار خرمن تفنگ‌های‌مان باز می‌گشتیم. برادرانم را اکنون می‌دیدم که در لابه‌لای تاکستان پربرف سکندری می‌رفتند و هر یک کاردی نشانیده شده در ستون فقرات خود داشتند. به خدا سوگند که این خود من بودم، خود من بودم که به جای یکایک ایشان کشته می‌شدم. آخ... تیره‌ی پشتم.

قلعه میدان حتا خمیازه نمی‌کشد. پگاه خلوت خاکستری، سایه‌سار خاموش سربی، آب روان کبود. سرمای سخت چله‌ی کوچک و یگه تازی باد، باد بی‌امان. دیگر، ستارگان. ستارگان سپیده‌دم، گسیخته و پراکنده. آسمان خلوت و وهم‌آلود. بام‌های خاموش به زیر آسمان پگاه. بام و آسمان. بام‌های گنبدی و گهواره‌ای. رنگ گنگ و ناپای سپیده‌دم، خاکستری‌پاشان. سردی و خموشی. هرچه و هر نمود، سرد و برهنه و خاموش. دل‌هره و گمان، بدگمانی. سکوت خفته، نهفته. قلعه میدان حتا خمیازه نمی‌کشد. قربان بلوچ بر بام سرای سردار، آرام قدم می‌زند. صدای ...

انتظار. انتظار. بمان و بنگر تا دیگران چگونه کشتار فرزندان را لحظه لحظه مهیا می‌شوند. این هزاهز گام‌ها و نفس‌های مردانی است که جای جای در شکاف و شیار سنگ‌ها سنگر می‌گیرند. بمان و بنگر؛ هرچند که چشم تن را به روی حریفان بسته‌ای. اما ای خار نشسته بر سر سنگ؛ ای لایخ‌سنگ خیره در سنگ، نگاه باطن خود را چه چاره توانی کرد؟

چیست مگر جنون؟ اینجا بر خان‌محمد است تا با عقل درآید و پس بنشیند. که خود، اگرچه با خرواری از خشم، شیر از پستان همین مادر نوشیده است و خون از جان همین مادر. گو مرد سرانه باشد، اما سرانه نه در رخ مادر. پس سرشکستگی ندارد پا پس کشیدن برابر قامتی که جوهر تمام سروهای زمین است؛ و خوار نیست سر فرو فکندن در برتافتن نگاهی که راه به تمام آفتاب عشق دارد؛ و خردینگی نیست کم‌آوردن در برخورد با قدرتی که چشمه‌ی توان و توش تمام مردان عالم است. پس آژنگ زیبای خشم بر ابروان کهنه‌ی مادر، بگذار دست ناخورده باقی بماند؛ و آن غرور مقدس و غیرت، بگذار هم‌چنان خدائی کند که موهبتی‌ست چنین مادری از آن خود داشتن، اگر ت حتا از عمر خود بکاهی و بر عمر او بیفزائی.

- من به مشهد می‌روم، مادر.

غروب.

خورشید، خنجری به خون آغشته، بر پهلوئی باعجر نشست. خون. فوآرهی خون. لخته. لخته‌ی خون بر گیج‌گاه آسمان، پشنگید.
سرخ‌ی به دل‌مایه‌ی زردی دوید. آتش. تنوری از آتش.
غروب آتش گرفت.
تنگاتنگ هم، غدیر و نادعلی، بر اسب نشسته و در متن سرخ غروب اسب می‌راندند و ...
